

متن پیاده سازی شده جلسه سی ام سال دوم درس خارج اصول فقه 30 آبان ماه 1401

صفحات 127 و 128 : [کلیک کنید](#)

بسم الله الرحمن الرحيم

پرسش

سؤال: به نظر می رسد حروف تنها دلالت بر نسبت طرفین می کند اما معنای ظرفیت، ابتداء و انتهاء غایت، سببیت از محتوا و مناسبت بین طرفین فهمیده می شود، مثلا «من» در «سرت من البصره إلى الكوفة» تنها بیانگر نسبت «سیر به بصره» است اما ابتداء غایت از محتوا و مناسبت کلام فهمیده می شود؛ شاهد بر مدعا این است که می توان این جمله را چنین گفت: «سرت من ابتداء نقطه من نقاط البصره إلى آخر نقطه من انتهاء الكوفة» و از این جمله هیچ گونه احساس تأکید و تکرار فهمیده نمی شود. آیا این تحلیل صحیح است؟

جواب: این تحلیل نادرست است. معنا ندارد «من» دالّ بر نسبت باشد ولی دالّ بر ابتداء غایت نباشد، مگر نسبت غیر از ابتداء غایت است! یا در مورد «إلی» دالّ بر نسبت است اما دالّ بر انتهاء غایت نیست، مگر انتهاء غایت غیر از نسبت است! همچنین در مورد این جمله که می گوئید «سرت من ابتداء نقطه من نقاط البصره إلى آخر نقطه من انتهاء الكوفة» قبلا عرض کردیم «سرت من البصره إلى الكوفة» نمی خواهد اعلام کند از کجای بصره شروع کرده است. حالا اگر از وسط شهر حرکت کرده باشد آیا این جمله نمی آید!

لذا این جمله در پرسش غیر از جمله «سرت من البصره إلى الكوفة» است. بله، اگر بخواهد بگوید «از اول قم حرکت کردم و تا آخر تهران رفتم» اینجا باید با جمله اضافه مطلب را بیان کند، یعنی «سرت من قم إلى تهران» تنها می رساند که از قم به سمت تهران رفته است اما دلالت نمی کند که از کجای قم حرکت کرده است و در کجای تهران متوقف شده است، چرا که این ها بار اضافه است.

تحقیق در مسأله

در بحث گذشته بیان کردیم اگر بخواهیم حرف دقیقی در مسأله مطرح کنیم باید به نکاتی توجه کرد و برای آن پنج نکته بیان کردیم. بعد از این مطلب وارد نتیجه گیری شدیم.

1. برخی از حروف دالّ بر معنا هستند، مانند اکثر حروف. ولی بعضی از حروف علامت اند؛ حالا اگر صرف علامت بودن را دلالت بر معنا بگیرد اشکال ندارد، به این معنا که بگوئید علامت هر چه شد آن دالّ و دیگری مدلول می شود (همان علامت بالمعنی الأعم)، مثلا اشاره دست دالّ است و معنا دارد. سرفه مریض معنا دارد. رفع، نصب و جر معنا دارد. اما معنایی که مراد ما است یعنی یک چیزی در خارج مابازاء آن معنا باشد (البته خارج معنا نیست ولی مابازاء معنا است)، در این صورت در مثل «ذهب بزید»، «باء» معنای «ذهبت» را عوض کرده است، «زید» را مفعول قرار داده است ولی خودش معنا ندارد؛ در اینجا این نشانه تعدیه فعل است و به همین خاطر ما گفتیم حروف بر اقسامی است: قسمی که علامت است، مثل «ذهب بزید»، «الف و لام» لمح. قسمی که دالّ بر معناست، مانند سایر حروف.

2. آیا مختار در بحث بر این است که وجود رابط در خارج وجود دارد؛ از مطالبی که بیان شد استفاده می شود که رابط در خارج واقعا وجود دارد. در مثل «زید فی الدّار» پنج وجود داریم نه چهارتا. پنج وجود عبارت است از «زید، دار (که این دو جوهراند)، مکین بودن (یعنی صاحب مکان که وجود عرضی است، گاهی عارض بر زید می شود و گاهی می رود)، مکان بودن

دار (که وصف دار است)، نسبت زید با دار».

در اینجا بنا نیست این نسبت نشان داده شود و کسانی هم که از فلاسفه می گویند وجود حرفی در خارجی داریم، این لا فی نفسه است ولی با این حال وجود دارد.

در مقابل بعضی افراد می گویند این موارد ساخته عقل است و گرنه در خارج بیشتر از دو وجود جوهری و دو وجود عرضی نداریم.

برای روشن تر شدن و آگاهی بیشتر مطلب، بحث کلی طبیعی را مطرح می کنیم به اینکه آیا کلی طبیعی در خارج وجود دارد؟ مثلاً همه ما که در مجلس حضور داریم قدر مشترکمان انسانیت است. از بیش از هزار سال قبل بحث بوده است که آیا کلی طبیعی وجود دارد؟

بعضی ها قائل هستند کلی طبیعی اصلاً وجود ندارد. امروزه به این افراد «نومینالیسم» و اسم گرا می گویند. دلیل اینکه اسم کلی طبیعی را می آورند این است که عقل این ها را ایجاد می کند، یعنی ما را می بیند و در عین اختلافاتی که با هم داریم عقل می گوید ما اشتراکاتی با هم داریم که با سایر حیوانات نداریم.

در مقابل این نظریه طیف وسیعی مخالفت کردند و قائل شدند کلی طبیعی وجود دارد، کما اینکه گفته شده: «الحق أن وجود الطبيعي بمعنى وجود افراد»، یعنی کلی طبیعی وجود دارد ولی در وجود افرادش است.

حالا اگر کلی طبیعی وجود دارد چرا وجود رابط را استبعاد کنیم، مثلاً در «زید فی الدار» نسبت خاص «زید» با «دار» غیر از عرض مکین بودن و مکان بودن است.

این نظر اخیر دلیلشان وجدان است به اینکه به سبب وجدان حس می کنیم نسبتی بین «زید» و «دار» است که وقتی «زید» از خانه خارج می شود این نسبت هم از بین می رود و وقتی داخل خانه می شود این نسبت هم وجود دارد.

در مثال «زید فی الدار» اینکه «زید مکین» و «دار مکان» این از اوصاف عرضی است اما اینکه «زید مکین دار» و «دار مکان زید» باشد، این غیر از «مکین» و «مکان» کلی است. درست است که آن در وجود مستقل محقق نیست ولی ضمن وجود عرض معنای حرفی هم محقق است. یعنی چطور می گویند عرض وجود دارد اما لا فی موضوع، حرف هم وجود دارد اما لا فی نفسه، ولی از عرض بدتر است چرا که انسان عرض را مشاهده می کند اما وجود حرفی را مشاهده نمی کند و به همین خاطر وقتی طبقه بندی می کنند می گویند وجود جوهر، وجود عرض، وجود حرفی؛ بعد می گویند وجود حرفی اضعف وجودات است.

3. در مثال «زید فی الدار» پنج وجود مابابا معانی است. از این پنج مورد یک مورد با «زید» فهمیده می شود که همان وجود جوهری زید باشد. یک مورد هم با «دار» فهمیده می شود. اما وقتی «فی» در جمله می آید این دو مورد متبديل به پنج مورد می شود. از «زید فی الدار» می فهمیم «زید» دارای مکان است و «دار» هم یک مکان است و «زید» هم در آن مکان است. این سه مورد را از «فی» (با کمک هیئت) می فهمیم (یعنی زید مبتدا، فی الدار خبر) و الا بگوئیم «زید الدار» تنها دو چیز فهمیده می شود و لذا می گویند حروف ارتباطات را برقرار می کنند و اگر حروف از جمله حذف شود همه جملات بهم می خورد و لذا حداقلش این است که نسبت را داشته باشیم، مثلاً «زید قائم است» اینجا اگر «است» را نیاوریم جمله نامفهوم می شود.

اینجا در «زید فی الدار»، «زید» و «دار» را داریم که معنای خودشان را دارند و «فی» داریم که بر آن سه مورد (زید مکین، دار مکان، زید در خانه است) دلالت می کند، حال این سؤال مطرح می شود که آیا دلالت «فی» بر آن سه مورد بالمطابقه است یا بالالتزام یا بعضی را بالمطابقه و بعضی را بالالتزام دلالت می کند؟

بگوئیم هر سه مورد معنای بالمطابقه «فی» است، یعنی «فی» بالمطابقه دلالت می کند «زید» مکین است، «دار» مکان است، نسبت بین «زید» و «دار» وجود دارد.

یا اینکه «فی» بر نسبت بالمطابقه دلالت می کند اما وقتی بر نسبت دلالت کرد می فهمیم «زید» مکین است و «دار» مکان است و عکسش نیست.

البته یک احتمال هم این است که عکس این دومی را بیان کنیم.

در اینجا مطابق موازینی که یاد گرفتیم و آن را ثابت کردیم، مورد «نسبت» معنای مطابقی «فی» است، یعنی بنا بر قول

امیرالمؤمنین (ع) «ما دلّ علی معنی فی غیره». البته بالالتزام دلالت می کند «زید» (که مبتداست) مکین است و «دار» (که

مجرور «فی» است) هم مکان است، لذا در اینجا یک معنا بالمطابقه و دو معنا هم بالالتزام معلوم می شود.^۴ عبارت متن (صفحه 127): «أَنَّ الَّذِي يَتَطَلَّبُ الْبَحْثَ بَعْدَ مَا عَرَفْتَ: الْبَحْثَ عَنِ الَّذِي يَحْكِي عَنْهُ الْحَرْفَ الَّذِي لَيْسَ مُحَضَّ عِلْمًا؛ مِنْ أَيْنَ بَعْدَ بَعْدٍ طَبَقَ بَحْثَ غَزَاةٍ حُرُوفِيَّ رَأَى أَنَّ صَرْفَ عِلْمَاتِهَا خَارِجَ كُنْيَمِ، مِثْلَ «بَاءٍ» فِي «ذَهَبِ بَزِيدٍ».

و لا ريب في ان الحاكی عن الجوهرين هما «زيد» و «دار». و الحاكیة عن سائر الوجودات في المثال: لفظه «فی» و الهيئة الموجودة في «زيد في الدار»؛ البته با هيئت موجود در جمله، و الا اگر «زيد» مبتدا نبود و «فی الدار» خبر زيد نبود، اين موارد به دست نمی آید. و لذا واضح است لفظ «زيد و دار» بدون وساطت «فی» تنها دوتا جوهراند، پس با آمدن «فی» آن دلالت محقق می شود.

و بعد ما عرفت يأتي سؤال و هو: هل الدالة على هذه الوجودات لفظه «فی» بالمطابقه؛ آیا آنچه که بر این وجودات دلالت می کند لفظ «فی» است که بر معنای نسبت و «مکین و مکان» دلالت می کند (اگر چه به اعتبار اینکه در جمله است).

أم هي دالة على الوجودين العرضيين بالمطابقه و على الوجود الرابط بالالتزام؛ که اگر اینچنین باشد این معنای اسمی خواهد بود، چون اسم است که بالمطابقه دال بر عرض است.

أم بالعكس؛ اینکه بگوئیم «فی» دلالت بر معنای وجود نسبت و حرفی می کند، هر چند بالالتزام می فهمیم که «زيد» مکین است و «دار» مکان است.

و كأنه لا ريب في أن الصحيح هو ثالث الوجوه؛ بعد از بیان این مطالب روشن می شود که صحیح همین وجه سومی است.

و عليه فلکلمة «فی» مدلول مطابقی و هي النسبة القائمة بالطرفين و مدلولان بالالتزام و هما کون زيد ذا مکان و الدار مکانا.

پس معنای مطابقی حروف همان معنای لا فی نفسه است، البته سایر موارد را بالالتزام می فهمیم.

4. در مباحث گذشته مطلبی را بیان کردند که یک مفاد را می توان با چندتا دال افاده کرد، مثلا «زيد في الدار» را می توان چنین گفت «زيد داخل الدار»، «زيد مظروف الدار»، «ظرف زيد الدار». از این مطلب استفاده می شود که همه این موارد یک معنا دارد و به همین خاطر سخت شده بود که بین حرف و اسم تفاوت قائل شد. اما با توضیحی که در نتیجه سوم بیان کردیم به نظر بتوان جواب این مطلب را داد به اینکه درست است این چند جمله یک معنا دارند ولی ما یک دفعه معنای نسبت را بالمطابقه و معنای عرضی را بالالتزام می رسانیم.

وقتی می گوئیم «زيد مظروف الدار» معنای مطابقی «مظروف» مکین بودن «زيد» است، یعنی با این جمله مکین بودن زيد را بالمطابقه می رسانیم، البته بالالتزام می رساند که «زيد» با «دار» نسبت ظرفیت دارد.

وقتی می گوئیم «الدّار ظرف زيد»، معنای مطابقی «ظرف» مکان بودن «دار» است. بله بالالتزام می فهمیم که «زيد» با «دار» نسبت دارد.

وقتی می گوئیم «زيد داخل الدار»، وصف «زيد» را بالمطابقه و مؤدی حرفی را بالالتزام می رسانیم.

بنابراین آنچه معنای عرضی را می رساند معنای نسبی بالالتزام است و آنچه معنای نسبی را بالمطابقه می رساند، معنای عرضی بالالتزام است و این ها یک چیز نیستند و الا مثلا باید بتوانیم به جای «قام»، «قائم» بگذاریم و بگوئیم معنای فعل با اسم فاعل یکی است و حال اینکه چنین نیست، چون یکبار خبر از حدث می دهد می گوید «زيد قام» و یکبار خبر از وصف زيد به اعتبار کاری که قبلا کرده می دهد و می گوید «زيد قائم»، یعنی «قام» حمل بر «زيد» نمی شود ولی «قائم» حمل بر «زيد» می شود، چرا که «زيد» و «قائم» هو هو است، بخلاف «زيد» و «قام» که هو هو نیست.

الحمد لله رب العالمين